

پاسخ به بولتن سازی بر ضد رضاشاه

با کشف مومیایی رضاشاه در شهرری، موجی از علاقه‌مندی به او فضای مجازی فارسی را دربر گرفت. همین باعث شد تا جریان‌اتی هم دست به مقابله بزنند. در این میان یک بولتن شامل مجموعه‌ای از اتهامات‌ها از چندین منظر (مذهبی، ملی، لیبرالی، قومگرایانه) یکجا گرد آمد تا در ذهن خواننده (طبیعتاً خواننده‌ی نه‌چندان آگاه) از رضاشاه چنان دیو پلیدی ساخته شود تا توجیه گردد که تخریب آرامگاه و سرقت مومیایی او مساله مهمی نباید باشد. در اینجا برخی از این موارد بررسی می‌شوند.

1- جدایی رشته کوههای آزارات و بخشیدن آن به ترکیه توسط رضاشاه

پاسخ: کوههای آزارات نبود، آزارات کوچک بود که با قوطور – منطقه مسکونی کردنشین معاوضه شد. یعنی هزاران گرد از دست رژیم کردستیز ترکیه نجات یافتند و به دامن ایران بازگشتند. آزارات اساساً حق ارمنستان است و امید است روزی به ارامنه بازگردد. در عین حال دوستی ایران و ترکیه بسیار به ایران کمک کرده و روابط خوب دو کشور که تا امروز باقی مانده، محصول دوستی رضاشاه و آتاتورک است.

2- توهین به ناموس ایرانی و دستور کشف حجاب

کشف حجاب توهین به ناموس ایرانی نبود. پیش از آن پوشش آقایان هم تغییر کرده بود و نوبت به کنار گذاشتن چادر و روبنده و پوشیه بود. این قانون در قرن 21 در فرانسه و بلژیک هم اجرا میشود که هیچ زنی حق ندارد با روبنده و پوشیه در محیط عمومی حضور یابد و با حجاب اسلامی حق ندارد کارمند دولت یا دانش آموز و دانشجوی مدارس دولتی شود. پوشش جایگزین کشف حجاب دوره رضاشاه یک لباس کاملاً پوشیده بود. زنان دوره رضاشاه بعد از کشف حجاب هم از زنان الان در ایران پوشیده تر بودند. سرشان را با کلاه و بدنشان را با پالتوهای بلند و گشاد که تا نزدیکی زمین میرسید میپوشاندند. بنابراین اتهام توهین به ناموس ایرانی نابجاست! اگر این طرح نبود، الان زنان ایران هنوز مانند زنان افغانستان بودند. کسانی که از کشف حجاب رضاشاه را یک عاشورا می‌سازند به روی خود

نمی‌آورند که در جریان اجبار کلاه شاپو به مردان، چندصد نفر کشته شدند (جریان گوه‌رشاد) ولی در جریان کشف حجاب زنان، هیچ گزارشی از یک مورد قتل و کشته‌شدن نداریم.

3- جدایی دهکده توریستی فیروزه در خراسان شمالی

خیر! این قصبه در زمان ناصرالدین شاه در 1893 به روسیه بخشیده شد. در دوره رضاشاه روسها آشوراده (جزیره نزدیک بندر ترکمن) را به ایران پس دادند ولی فیروزه را ندادند. بعدا در دوره محمدرضاشاه بود که ایران در ازای قصبه فیروزه که قاجارها به روسیه بخشیده بودند، پذیرفت که به جای آن پانصد کیلومتر مربع زمین‌های دشت مغان را بگیرد. در مجموع، مساحت ایران چه در دوره رضاشاه و چه محمدرضاشاه بیشتر شده و ایران بزرگ شد. البته بهانه‌گیرها طبیعتاً می‌توانند در اینجا ایده‌آلیستی برخورد کرده و به ازای هر متر خاک ایران، پراهن عثمان درست کنند.

4- بخشیدن کل اروند رود به عراق که سال‌ها بعد در جنگ تحمیلی تاوان‌ها دادیم

کلِ اروند رود را قاجارها و حتی امیرکبیر که ارزشمندترین چهره کل دوره قاجار است به عثمانی داد. رضاشاه هرچه تلاش کرد نتوانست آنرا پس بگیرد. اتفاقاً اینکه در قرارداد ایران با عراق و افغانستان در زمان رضاشاه، چیزی نصیب ایران نشد - با توجه به اینکه این دو کشور تازه تاسیس تحت‌الحمایه انگلیس ابرقدرت جهان در آنزمان بودند - خود نشان می‌دهد که ایران رضاشاهی چقدر مستقل بود و انگلیس چقدر از رضاشاه منزجر بود که محکم پشتِ عراق و افغانستان ایستاد. اگر حکومت ایران، انگلیسی بود، قاعدتاً باید برعکس می‌شد و شاهد این حجم از دشمنی انگلیس در قراردادهای مرزی ایران دوره رضاشاه نمی‌بودیم. بعدا در جریان قرارداد الجزایر 1975، پسر رضاشاه یعنی محمدرضاشاه بود که توانست حقوق ایران در اروند را رسماً روی کاغذ اعاده کند. هرچند پیش از آنهم عملاً ایران در زمان محمدرضاشاه در اروند بدون اجازه و پرچم عراق کشتیرانی می‌کرد و طرفِ عراقی جرات هیچ برخوردی را در خود نیافت. جنگ تحمیلی عراق بعد از انقلاب به ایران، نه به دلیل قرارداد رضاشاه، که به دلیل قرارداد الجزایر محمدرضاشاه بود. یعنی پاسخ به زخمی بود که از ایران خورده بودند. پس

بلافاصله پس از درگذشت شاه(اطمینان یافتن از بازنگشتن شاه به ایران) و تصفیه ارتش در سال 1359 صدام قرارداد را جلوی تلویزیون عراق پاره کرد و دستور حمله داد.

5- با جدایی دشت ناامید از ایران سرچشمه رود هیرمند از سیستان و بلوچستان خارج و سیستان تبدیل به ریگزار شد.

نویسنده این بولتن در این مورد واقعا به شعور مخاطب توهین کرده. و یک درصد تصور نکرده مخاطب خودش میرود بررسی می کند. رود هیرمند از کوه های هندوکش و نزدیکی کابل سرچشمه می کند. فاصله آن تا مرز ایران به اندازه قطر افغانستان است! دشت ناامید یا دغ نمدی یک واحه بی آب و علف و لم یزرع است که از فرط بی آبی هیچ سکونت انسانی ندارد! اگر در زمان رضاشاه این منطقه را افغانستان تصرف کرده، ربطی به خشک شدن هامون و سیستان ندارد، چون در زمان رضاشاه و سپس محمدرضاشاه تا دهه 1360 سیستان یک منطقه سرسبز و پر آب بود و کشاورزی و ماهی گیری داشت! افغانستان به مرور به زدن سد بر روی رودخانه هیرمند پرداخت و خشک سالی هم سال به سال تشدید شد و اقدامات اشتباه حکومت ایران در 20-30 سال اخیر هم مزید نعمت شد تا دیگر آبی به هامون نیاید و سیستان به وضعیت کنونی درآید. نویسنده، بلایی که در این 20-30 سال اخیر سر سیستان آمد و همه اهالی آنرا یادشان است را گردن قرارداد 80 سال پیش انداخته!

6- موافقت با طرح انگلیسی راه آهن شمال به جنوب برای پیروزی انگلیس در جنگ (درحالی که نیاز اساسی ایران به راه آهن شرق به غرب د احیای جاده ابریشم بود)

نخستین کسی که در تاریخ ایران این سخن به راستی یاوه را زده، محمد مصدق است که قاعدتا باید تحصیل کرده و اروپا دیده باشد! کسی که دم از احیاء مسیر ترانزیت شرق به غرب یا همان جاده ابریشم بزند، یعنی 500-600 سال از قافله پرت است. چون از زمانی که واسکودوگاما کاشف پرتغالی به سال 1487 تنگه دماغه نیک در جنوب آفریقا را کشف کرد با انقلاب جغرافیایی، یک انقلاب بازرگانی رخ داد و قدرتهای استعماری آنزمان (پرتغال، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، انگلیس، هلند) همگی به جای حرکت به سوی مدیترانه شرقی، مسیر اطلس را برگزیده با دور زدن آفریقا به اقیانوس هند رسیدند و بازارهای

هند و چین را بدست آوردند. از آن پس جاده ابریشم قدیمی که از ایران می‌گذشت منحصر به مراودات محلی آسیای غربی شد که با افتتاح کانال سوئز در مصر در قرن 19 همان هم منسوخ شد. چون حالا قدرتهای غربی برای حضور در منطقه ما، دیگر نیازی به گذشتن به شکل زمینی از مناطق پرخطر و ناامن عثمانی و ایران را نداشته و مسیر دریایی مدیترانه - کانال سوئز - دریای سرخ - اقیانوس هند - خلیج فارس را ترجیح می‌دادند. اکنون که راه‌های زمینی اینقدر امن و سریع هستند (با وجود آزادراه‌ها)، هنوز برای مسیرهای طولانی، اگر مسیر آبی وجود داشته باشد، حتما بر مسیر زمینی ارجحیت دارد، چه برسد به آن زمان. در آغاز دوره رضاشاه که راه آهن نبود هم حجم مراودات تجاری ما بیشتر از بنادر بوشهر در جنوب و بندر گز و انزلی در شمال بود تا از مرز زمینی شرق و غرب. مصدق پس از اینکه مخالفتش با کل راه آهن به جایی نرسید و قانون راه آهن رای آورد، به محض اینکه قرار شد نخستین فاز راه آهن، شمال - جنوب باشد، برای تخریب آن بحث مسیر ترانزیت شرقی - غربی را مطرح کرد. این مساله هیچ ارزشی جز کینه‌توزی و لجبازی یک نفر ندارد. جالب است که مدرس هم با همه مخالفتش با پهلوی، با این طرح موافقت کرد. در ادامه مسیرهای دیگر هم ساخته شد. مسیر تبریز - زنجان - تهران - سمنان - مشهد در همان زمان رضاشاه در حال ساخته شدن بود و بعدا تکمیل شد. و این مسیر شرقی - غربی البته 8 هیچ ترانزیت شرقی - غربی و راه ابریشمی ایجاد نکرد. مگر آنکه امیدوار باشیم "راه تریاک" درست شود. چون ایران، ترانزیت مواد مخدر از افغانستان و پاکستان به اروپا است.

افسانه انگلیسی بودن راه آهن شمال - جنوب که به کتابهای مدرسه‌ی ما هم راه یافته، هم متأسفانه ساخته مصدق است. وقتی راه آهن را ساختند، یک نفر در جهان نمی‌توانست حدس بزند که قرار است آلمان به شوروی حمله کند و از آن عجیب‌تر، انگلیس کاپیتالیست تصمیم می‌گیرد به شوروی کمونیست کمک کند! فرض هم که راه آهن شمال - جنوب را نمی‌ساختیم تا مبادا خارجی به طمع آن کشور را اشغال نکند، باز هم ایران اشغال می‌شد چون راه دیگری برای کمک انگلیس به شوروی نبود. اتفاقا استفاده از راه آهن ایران یک سال و نیم پس از اشغال ایران آغاز شد، چون استاندارد راه آهن ایران نه با انگلیس هماهنگ بود، نه با شوروی. در آن یک سال و نیم نخست که اتفاقا مهم‌تر

بود، متفقین از جاده‌های ایران استفاده کردند و اسناد به وضوح نشان می‌دهد برای اشغالگران، جاده‌های ایران مهمتر بود تا راه آهن. و پل پیروزی (اصطلاحی که متفقین به ایران دادند) هیچ ربطی به پل ورسک نداشت. چون مقصد کمک‌های انگلیس به شوروی، قفقاز بود و راه آهن ایران به سمت بندر ترکمن می‌رفت (نزدیک ترکمنستان) و اصلاً به درد شوروی در جنگ با آلمان نمی‌خورد. فقط قسمت خرمشهر - تهران به کار متفقین می‌آمد و از آنجا باز هم با کامیون از تهران به انزلی و تبریز می‌رفتند. اکثر آن جاده‌ها را هم رضاشاه کشیده بود. با این استدلال مصدقی، ایران نباید جاده هم می‌کشید تا مبادا اشغال شود. عیناً این جمله مصدق در مجلس چهاردهم است که من ترجیح می‌دادم در گل و لای فرو بروم و کشورم ویرانه باشد ولی اشغال نشود! به هر رو این افسانه مضحک ولی بسیار آسیب‌زننده که ساخته و پرداخته شخص مصدق است، چقدر تا امروز همه‌گیر شده است!

7- اعطای امکانات به باستان‌شناسان امریکایی برای کاوش در تخت جمشید و تاراج

آثار تخت جمشید توسط این باستان‌شناسان

پیش از دوره رضاشاه، عصر ننگین غارت و تاراج آثار باستانی ایران زیر عنوان باستانشناسی بود. به‌گونه‌ای که فرانسوی‌ها به اعتراف خودشان (سفرنامه مادام دیولافوا)، هرچه می‌توانستند بار کشتی می‌کردند و می‌بردند و هرچه نمی‌توانستند ببرند (به دلیل وزن بالای سنگ‌های حجاری‌شده) می‌شکستند! و خرد می‌کردند! سپس می‌بردند و در موزه لوور به هم می‌چسباندند! هرکسی که ذره‌ای با تاریخچه باستانشناسی ایران آشنا باشد به حال ایران دوره قاجار خون می‌گریذد. برای مقایسه باستانشناسی دوره قاجار و دوره رضاشاه اتفاقاً مقایسه تخت جمشید با شوش کافی است. در شوش، فرانسوی‌ها با آجرهای لعاب‌دار هخامنشی، یک قلعه به سبک باروک ساختند که به قلعه فرانسوی مشهور است. ولی در تخت جمشید آلمانی‌ها و امریکایی‌ها به کاوش اصولی، مرمت و بازسازی (موزه تخت جمشید که هرتسفلد ساخت که در واقع بازسازی کاخ حرمسرا است) پرداختند. البته تخلفاتی هم صورت گرفت. به همین دلیل ایران، هرتسفلد را اخراج کرد تا یک آلمانی دیگر به نام اشمیت به جای او بیاید. امروز کاخ آپادانای تخت جمشید را ببینید و بعد بروید برای دیدن کاخ آپادانای شوش. هر دو

را داریوش ساخت. ولی یکی در دوره قاجار به دست فرانسوی‌ها کاوش شد و دیگری در دوره پهلوی به دست آلمانی‌ها و آمریکایی‌ها.

8- غارت 30000 از الواح گلی توسط باستان شناسان امریکایی دانشگاه شیکاگو از تخت جمشید در دوره رضاشاه

مشخص است کسی که این بولتن را درست کرده، سوادی در این زمینه نداشته. الواح گلی تخت جمشید به امانت در اختیار دانشگاه شیکاگو قرار گرفت تا متون روی آن خوانده و کشف رمز شوند. ایران همین الان که 84 سال از کشف آنان گذشته، فقط یک نفر استاد در این زمینه در داخل کشور دارد. چه برسد به اینکه آنزمان این الواح را نگه می‌داشت! بسیاری از این الواح به ایران پس داده شده‌اند. و برخی مانده‌اند که مورد دادخواست گروهی از قربانیان یک حادثه تروریستی قرار گرفته‌اند. با اینکه دادگاه حکم به توقیف آنان داد ولی با دفاعی که دانشگاه شیکاگو کرد (بدون اقدام خاصی از سوی ایران)، نهایتاً دادگاه فدرال آمریکا توقیف آنان را باطل کرد و این الواح هم قطعا به ایران بازخواهند گشت. مساله غارت اصلا مطرح نیست. دانشگاه شیکاگو با ایران همکاری بسیار دوستانه‌ای داشته و دارد.

9- غصب 2167 از روستاهای کشور و صدور سند این روستاها به نام خود

سلیمان بهبودی در خاطرات خود می‌نویسد یکبار به رضاشاه در این باره چیزی گفت و رضاشاه در پاسخ گفت که من جز یک تکه پارچه چیزی با خود از این دنیا نمی‌برم. این زمین‌ها را من آباد می‌کنم و برجای می‌گذارم. بر اساس بررسی‌ها، می‌توان دید که روستاها و زمین‌هایی که در اختیار شخص رضاشاه بود با سبک کشاورزی مدرن، آبادتر شد. این زمین‌ها را رضاشاه از اربابان و فئودال‌های بی‌رحم و مفت‌خور و اشراف بی‌سواد و بی‌فرهنگ گرفت که قرن‌ها خون رعیت را در شیشه کرده بودند. رعیت و کشاورزانی که روی زمین‌ها کار می‌کردند قطعا از اینکه مالکیت از یک ارباب به شخص شاه منتقل شده راضی بودند. بنابراین به نظر می‌رسد که شاکی این مساله باید چندصد (یا نهایتاً دو هزار) ارباب و زمین‌دار مذکور بوده باشند، نه ملت ایران. همچنانکه رضاشاه گفته بود، او رفت

و این زمین‌ها را به پسرش واگذار کرد. پسرش هم آنها را البته به اربابان پس نداد بلکه در میان رعیت (که در دوره پهلوی به مقام ملت رسیدند) توزیع کرد که اتفاقاً مورد مخالفت مصدق و روحانیت بود. در ادامه شاه هم این طرح را به صورت سیستماتیک و منظم در اصلاحات ارضی ادامه داد تا ایران کاملاً از حالت ارباب - رعیتی خارج شود و هرکسی ارباب خود باشد. بله، پهلوی با این کار سنگ‌بنای حکومت خود را سست کرد. چون تا زمانی که ایران ارباب - رعیتی می‌ماند، بدون طبقه متوسط، قطعاً انقلاب (که خاص این طبقه است) هم رخ نمی‌داد. بد نیست بدانید که این تخریب شخصیتی رضاشاه کار رادیو بی.بی.سی است که به هنگام اشغال ایران در سال 1320 با سلسله برنامه‌هایی به زبان فارسی، محبوبیت رضاشاه را خدشه‌دار کرد تا اذهان را آماده سرنگونی او کند.

10- ممنوعیت عزاداری امام حسین علیه السلام در ماه محرم و صفر (درحالی که قبل از سلطنت، در عزاداری‌ها شرکت و گل‌عزا بر سر و تن خود میزد!)

رضاشاه از مادر یک فیلسوف به دنیا نیامد و هیچوقت هم ادعای فیلسوفی یا روشنفکری نداشت. او هرآنچه مشاورانش تشخیص می‌دادند که درست است را با قاطعیت و سرسختی و گاه خشونت، اجرا می‌کرد. وضعیت عزاداری‌های عاشورایی تا پیش از رضاشاه واقعاً رقت‌آور و مایه آبروریزی ایران بود. آنچه امروز در میان شیعیان عراق رخ می‌دهد (قمه‌زنی‌های خونین!) گوشه‌ای از وضعیت ایران قاجاری بود. سفرنامه‌نویسان خارجی گزارشهایی از این مراسم فاجعه‌برانگیز و در عین حال مضحک (برای خارجی‌ها) گزارش داده‌اند. حکومت رضاشاه آنها را به شدت محدود کرد. در نتیجه بعداً که در دوره محمدرضاشاه آزاد شد، به صورت معقولی درآمد. حتی علما و روحانیت اصیل و مراجع عظام هم با آن سبک عزاداری‌های قاجاری و قمه‌زنی موافق نبوده و نیستند.

11- شهادت روحانیون بنام ایرانی به مانند شهید مدرس به جرم مخالفت با فعالیت‌های ضد انسانی رضاشاه

ماجرای کشته شدن مدرس در تبعید، صرفاً یک روایت شفاهی و در واقع یک شایعه است. ما سند قطعی در این باره نداریم. مدرس در زمانی که رضاشاه هنوز به سلطنت نرسیده بود، از خدمات نظامی

او تقدیر کرده و می‌گفت من با وزارت جنگ و فرماندهی کل قوای رضاخان موافقم. با دولت‌داری او مخالفم. بعدا که رضاشاه به سلطنت رسید، روابط مدرس با رضاشاه خوب شد. مدرس در مجلس ششم (اولین مجلس پهلوی) وارد شده و به شاه سوگند خورد (یعنی به رسمیت شناخت). ولی بعدا روابط تیره شد و مدرس تبعید گشت و در تبعید درگذشت. کسانی که رضاشاه را اسلام‌ستیز یا روحانی‌ستیز می‌نامند فقط کافست حکومت او را با آتاتورک در ترکیه و حکومت شوروی در سرزمین‌های مسلمان‌نشین در قفقاز و آسیای مرکزی مقایسه کنند. با یک مقایسه ساده روشن می‌شود، رضاشاه نه تنها اسلام‌ستیز نبود، بلکه آخوندستیز هم نبود. حکومت او یک حکومت سکولار بود و سکولاریسم مترادف با ضدیت با دین و روحانیون دینی نیست. بلکه به معنی استقلال دولت و دین از یکدیگر و عُرفی بودن حقوق است.

12- کشتن شعرا، روشنفکران، و ادیبانی همچون فرخی یزدی ، میرزاده عشقی ، واعظ قزوینی و بسیاری از نویسندگان ایرانی به دست رضاشاه

در اینکه استبداد و دیکتاتوری در دوره رضاشاه به مرور شدیدتر شد، اصلا بحثی نیست. در اینکه دگراندیشان نخست سانسور شده و در صورتی که اقدام به کار مخفیانه رسانه‌ای (تولید شب‌نامه) می‌کردند دستگیر و زندانی می‌شدند و برخی از آنان هم بدبختانه در زندان‌ها به طرز مشکوکی کشته شدند، هم شکی نیست و این مورد اصلا جای دفاع ندارد. منتها طبق معمول در این موارد هم ما ایرانی‌ها به مبالغه دست می‌زنیم و هرکسی که به هرشکلی در گذشته را قتل سیاسی توسط حکومت می‌دانیم! این مورد درباره دوره محمدرضاشاه و سپس دوره جمهوری اسلامی هم صدق می‌کند. درحالی‌که به هر حال بر اساس اصول تاریخی، تا اسناد کفایت نکند، نمی‌توان قتل کسی را به دستور حکومت دانست. و بیشتر این موارد در واقع شایعه هستند. مثلا قتل میرزاده عشقی و سپس واعظ قزوینی که واقعا معلوم نشده کار چه کسی بوده است، و حدس زده‌اند که رضاخان (که آنزمان شاه نبود) توطئه قتل آنان را چیده است. یا تقی ارانی که به نظر می‌رسد به شکل طبیعی در زندان درگذشت.

13- کشتن رجالی چون سردار اسعد بختیاری، نصرت‌الدوله فیروز، علی‌اکبر داور، تیمورتاش و ...

اینکه مخالف و منتقد جدی عصر رضاشاهی ناگهان هوادار این چهره‌ها شده جالب است. چون این رجال، خودشان حکومت پهلوی را برپا کردند و سالها در قدرت بودند. یعنی موارد دیگر اتفاقا به مدیریت (یا به قول نویسنده این بولتن: خیانت) همین رجال رخ داده. پس اگر دوره رضاشاه شامل خیانت‌هایی شده که در اینجا ذکر گشته، پس رضاشاه از آنان انتقام کشیده. اگر هم این چهره‌ها خادم ملت بودند و به ناحق به کشتن رفتند، پس نمی‌توان انتقادهای دیگر را به دوره رضاشاه کرد. مثلا تیمورتاش از دوره 18 ساله قدرت سیاسی رضاشاه (1302-1320) در بیشتر آن یعنی 10 سال، دست راست رضاشاه و عملا نفر دوم بود. ولی به دلایلی که بر ما روشن نیست (شاید توطئه خودش و شاید هم پاپوش ساختن از سوی رقبا) به او اتهاماتی زده شده و در زندان جان باخت. همچنین سردار اسعد سوم (با سردار اسعد معروف فاتح ملی که در مشروطه تهران را فتح کرد تفاوت دارد) و نصرت‌الدوله فیروز تا زمانی که به اتهام تلاش برای توطئه بر ضد رضاشاه در زندان جان سپردند، در اقدامات حکومت رضاشاه شریک بودند. در اینجا باید توجه داشت که اگرچه زندان‌های رضاشاهی به خوفناکی مشهور است ولی واقعیت آن است که اتفاقا آنچه زندان مدرن می‌خوانیم هم محصول رضاشاه است. ما تا پیش از رضاشاه در واقع زندان به معنای مدرن نداشتیم. بلکه سیاه‌چاله داشتیم و اساسا محکومیت زندان به شکل حقوقی خیلی تعریف نشده بود و زندان‌ها واقعا شرایط بد و قرون وسطایی می‌داشتند. رضاشاه اتفاقا در زمینه زندان هم به ایران خدمت کرد. با این حال شدت استبداد سیاسی دوره او به حدی بود که شماری از دگراندیشان یا رجال سیاسی که احساس می‌شد بر ضد پادشاه توطئه کرده‌اند در زندان جان می‌دادند. شمار این افراد اتفاقا خیلی زیاد نیست. نمونه‌اش گروه 53 نفر کمونیست (احسان طبری، بزرگ علوی، ایرج اسکندری، انورخامه‌ای، خلیل ملکی، الموتی، کامبخش و ...) که به زندان افتاده ولی کشته نشدند تا بعدا حتی به مقامهای بالای کشوری هم برسند. در این میان باز هم مرگ داور به صورت شایعه جزو قتل‌های رضاشاهی دانسته شده است. واقعیت آن است که ظاهرا داور خودکشی کرد. مرگ این چهره بزرگ تاریخ ایران البته دردناک است و گویا او که سالها به حکومت

خدمت کرده بود، نهایتاً به دلیل اینکه احساس می‌کرد با او بدرفتاری شده و پاداش خود را نگرفته سرخورده شده و به زندگی خود پایان بخشید. هرچه بود، به هر حال داور به هیچ‌وجه جزو مقتولین سیاسی دوره رضاشاه نیست.

14- اشغال ایران در مدت سه روز توسط متفقین و مقاومت نکردن حتی یک روز در برابر لشکر متفقین! و نیز مؤاخذه ارتشی های باغیرتی که میخواستند در برابر تجاوز متفقین ایستادگی کنند!!!

جالب است که نویسنده این بولتن که در یک بند، اسلامگرا می‌شود، در یک بند حرفهای مصدق را می‌زند و در بندی هم پان‌ایرانیست و گاهی هم لاییک شده و برای قتل داور و تیمورتاش و فیروز و فرخی و عشقی نوحه سر می‌دهد و گاهی هم تجزیه‌طلب و قوم‌گرا (موارد این‌چنینی را اصلاً حذف کردم، چون اصلاً لزومی به بحث با تجزیه‌طلب نیست).

در اینجا نویسنده رگِ میهن‌پرستی‌اش بالا زده ولی نعل وارونه می‌زند و گمان می‌کند با دسته کورها طرف است! چون درست برعکس است و اتفاقاً رضاشاه پس از عدم مقاومت بسیاری از فرماندهان ارتش، به ویژه افسران ستادی - که با هماهنگی با وزارت جنگ (و شاید نخست‌وزیر، فروغی) دستور ترک مخاصمه به مرزها داده بودند - به شدت برافروخته شده و همه آنان را احضار کرده و طبق روایت عینی شاهدان با عصای خود شروع به ضرب و شتم آنان کرده و شخصاً مدالها و درجات آنان را از سینه و شانه‌هایشان کند و به آنان توهین و ناسزا گفت و لقب ترسو و خائن داد. ولی فایده‌ای نداشت. ایران از سه جبهه شمال، جنوب و غرب مورد حمله واقع شده و چندین شهر ایران زیر بمباران شدید بودند. نیروی دریایی ایران در تهاجم توان‌مندترین نیروی دریایی جهان آنروز یعنی بریتانیای کبیر، مقاومت کرد و نابود شد. برخی از نیروهای مرزی شمال ایران هم مقاومت کردند ولی وقتی می‌دانیم رایش سوم (آلمان هیتلری) هم حریف شوروی نشد، چرا باید تاسف بخوریم که ایران در برابر شوروی مقاومت نکرد؟ در واقع در این مورد، رضاشاه اشتباه فکر کرده و از روی میهن‌پرستی احساسی رفتار می‌کرد. تلفیق میهن‌پرستی و سیاست را در فروغی دیدیم که چون می‌دانست مقاومت یعنی نابودی ایران، سریعاً به مذاکره با انگلیسی‌ها پرداخت و طی قراردادی موجودیت ایران و بازگشت نیروها به

مرزها پس از جنگ را به آنان تحمیل کرد. و همچنین حکومت و دولت ایران را حفظ کرد. بدین ترتیب درحالیکه ما در واقع یک کشور اشغال شده بودیم، با سیاست فروغی تبدیل شدیم به کشوری همپیمان متفقین و همکار آنان به صورت مستقل. به طوریکه در جریان جنگ و اشغال هم روی کاغذ، اشغالگران حق دخالت در امور داخلی ایران را نداشتند. از این رو بود که متفقین که نهایتاً پیروز جنگ شدند، قانوناً حق نداشتند ذره‌ای از خاک ایران جدا کنند چون با سیاست فروغی، ایران هم خودش جزو کشورهای همپیمان متفقین بود. حال آنکه اگر ایران جزو کشورهای شکست خورده قرار می‌گرفت، می‌توانستند همان کاری را با ما بکنند که با آلمان کردند (تجزیه). جالب است که ارتش سرخ شوروی در هر جایی که وارد شد، هرگز دیگر عقب نرفت به جز یک استثناء یعنی ایران.

15- لغو تبلیغاتی قرارداد استعماری نفتی داری و سپس امضای جدید با انگلیس که 30 سال به قرارداد قبلی اضافه کرد.

اتهام تبلیغاتی زدن به لغو قرارداد داری، صرفاً یک عمل ژورنالیستی و زرد است. بنابر اسناد، رضاشاه واقعاً با انگلیس سرشاخ شد. اسناد محرمانه نشان می‌دهد که مقامات انگلیسی در مکاتبات خود به رضاشاه فحش می‌دادند و از او عصبانی بودند! ماجرای اختلاف نفتی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه درست مانند دوره مصدق بیشتر مبتنی بر احساسات میهن پرستانه و شور و هیجان بود تا منطق و اصل. در هر دو مورد جشن ملی شدن نفت گرفته شد و توقعات مردمی بالا رفت، درحالیکه سرشاخ شدن با انگلیس و ایجاد استقلال و خودکفایی در صنعت نفت امکان نداشت یک شبه رخ دهد. به همین دلیل دیدیم که در هر دو مورد نهایتاً ایران مجبور شد قرارداد جدیدی منعقد کند. قرارداد دوره رضاشاه اگرچه 30 سال به قرارداد قبلی اضافه کرد ولی پول بیشتری نصیب ایران می‌کرد و در عین حال، انحصار نفت جنوب به انگلیس (که قاجارها بخشیده بودند) را شکست و آنرا محدود به قلمرویی که تا آن زمان چاه کشف شده بود کرد. با این راهکار، بعداً ایران توانست مستقل از انگلیس و کنسرسیوم، به کشف و استخراج و بهره‌برداری در خارج از محدوده اقدام کند. به هر حال قرارداد نفتی رضاشاه، یک موفقیت کامل نبود. ولی خیانت و شکست هم نبود و این هم چیزی نیست جز پروپاگاندا و تبلیغات سیاسی دشمنان رضاشاه مانند مصدق و جبهه ملی.

با توجه به اینکه می‌دانیم در سال 1320 هر سه رادیوی بی.بی.سی، مسکو و برلین بر ضد رضاشاه برنامه می‌ساختند، پی می‌بریم که ایران در دوره رضاشاه چقدر مستقل از سیاست خارجی بود و در عین روابط اقتصادی گسترده با آلمان، نسبتی با سیاست‌های ضدبشری هیتلر هم نداشت.

16- قلع و قمع کردن عشایر ایران و تبعید بسیاری از آنان

در زمانی که رضاشاه سر کار آمد 25 درصد جمعیت کشور ایران عشایر کوچگرد بودند. (الان زیر 5 درصد هستند) تصور کشوری با یک چهارم جمعیت متحرک امروز واقعا دشوار است. اگر کسی نوستالژی ایرانِ عشایری کوچگرد را دارد، باید بداند که با چنان وضعیتی دیگری خبری از توسعه و پیشرفت و امنیت نبود. اگر رضاشاه با همان خشونت و استبدادش نسبت به تخته‌قاو و یکجانشین و خلع سلاح کردن عشایر اقدام نمی‌کرد، بعد از او هرگز این فرصت پیش نمی‌آمد. وضعیت یکپارچه و یکدست و تکمیل فرایند ملت‌سازی و دولت‌سازی رضاشاه در نتیجه همین اقدامات (گیریم با خشونت) است. جالب است بدانید که جابجایی اجباری قبایل و طوایف عشایری اتفاقا همیشه در تاریخ ایران سابقه داشته و صفویان، نادرشاه، کریم‌خان و قاجاریه هم به چنین کارهایی برای کنترل آنان دست زده بودند. ولی رضاشاه واقعا برای همیشه معضل عشایر کوچگرد مسلح را حل کرد و ایران را به چیزی شبیه به یک کشور تبدیل کرد که دیگر هرچه در آن رخ دهد ولی جنگ داخلی و قشون کشی رخ نداد و نخواهد داد. البته کسانی که عاشق وضعیت فعلی افغانستان هستند (که تفاوتش با ایران آن است که رضاشاه نداشت)، طبیعتا مخالف رضاشاه خواهند بود. در این باره استناد می‌کنم به خاطرات دکتر سنجابی، دست راست مصدق و رهبر جبهه ملی ایران که طبیعتا باید منتقد جدی پهلوی باشد. او می‌گوید که ایل او یعنی ایل سنجابی هم مورد تعرض حکومت رضاشاه قرار گرفت و منافعش را از دست داد. ولی به عنوان یک ایرانی و یک حقوقدان باسواد (نه مانند مصدق که هرگز فهم و درک یک حقوقدان را در او نیافتیم) از سیاست‌های رضاشاه در خلع سلاح و یکجانشینی عشایر پشتیبانی می‌کند. رضاشاه به ویژه در دو منطقه لرنشین و قشقایی‌نشین و بویراحمدی‌نشین و همچنین منطقه ترکمن صحرا شاهکار کرد. چون این مناطق اساسا در ایران فتح نشده بودند. حتی کریم‌خان زند که خودش لر یا لک بود، هم همواره با عشایر لر درگیر بود و حریف آنان نشد. تا دوره رضاشاه، شهرهای

ایران مدام شاهد هجوم و غارت قشون لر در جنوب و مرکز و ترکمن در شمال و شمال شرق بودند. مشروح آنان در مذاکرات مجلس آنزمان هست. رضاشاه دهها شهر برای این گروهها ساخت و برای نخستین بار در تاریخ آنان را متمدن و شهرنشین کرد. جالب است بدانید که یکی از اهداف مسیر راه آهن شمال - جنوب بحث امنیتی و نظامی بود. و این راه دقیقا از مناطق لرنشین گذر کرده و به ترکمن صحرا می‌رسد. از این رو باید گفت که رضاشاه کسی بود که واقعا این دو منطقه را فتح کرد. کاری که هرگز پادشاهان پیش از او نتوانسته بودند انجام دهند. کسی که اینگونه اقدامات رضاشاه را محکوم کند، یا چیزی از فضای ایران پیش از رضاشاه نمی‌داند - که ایران در واقع یک کشور دارای یک دولت، به آن مفهومی که در جاهای دیگر می‌شناسیم نبود - یا می‌داند و تجزیه‌طلب و فدرالیست است.

برای قضاوت باید مقایسه و سبک و سنگین کرد. باید رضاشاه را با حاکمان دیگر کشورها در همان زمان مقایسه کرد. مثلا با هیتلر در آلمان، استالین در شوروی، فرانکو در اسپانیا و سالازار در پرتغال. زندان‌های رضاشاه را نه فقط با زندان‌های آنزمان که اگر با زندان‌های آمریکایی در قرن 21 (گوانتانامو، ابوغریب) هم مقایسه کنیم، خیلی نمره منفی نمی‌گیرد. بله می‌توان از رضاشاه انتقاد کرد که به چند ده نفر یا شاید چندصد نفر و شاید هم چند هزار نفر ظلم و ستم کرد. ولی نمی‌توان منکر شد که او به میلیون‌ها ایرانی خدمت کرد.